



فرهنگ و نظام‌های فکری:

شناخت کل‌گرا در برابر شناخت تحلیلی^۱

ریچارد ای نیزبت

کای‌پنگ

اینکول چوی

آرا نورزایان

ترجمه مهران آزادی

به عقیده نویسندگان این مقاله، شناخت مردم شرق آسیا کل‌گراست؛ به این معنا که شناخت آنها بر توجه به کل میدان ادراکی و قائل بودن نقش علی برای آن، استفاده نسبتاً ناچیز از طبقات و منطق صوری و استدلال دیالکتیکی استوار است. در مقابل، مردم مغرب زمین بیشتر تحلیل‌گرا هستند؛ به طوری که شناخت آنها اساساً بر پایه توجه به موضوع و طبقات متعلق به آن و کاربرد قواعد (از جمله منطق صوری در فهم رفتار موضوع) استوار است. این دو فرایند شناختی، در چهارچوب نظام‌های متافیزیکی ساده انگارانه و معرفت‌شناسی‌های ضمنی متفاوتی قرار می‌گیرند. نویسندگان این مقاله بر این باورند که ریشه این تفاوت‌ها، مشخصاً، در نظام‌های اجتماعی متفاوت آنهاست.

زمینه دانش و کاربرد قواعد استنباطی، تفاوت‌هایی داشته باشند. مطالعات نیزبت و همکارانش (لاریک، نیزبت و مورگان، ۱۹۹۳؛ نیزبت، ۱۹۹۳؛ فانگ، لمن و چنگ، ۱۹۸۷؛ اسمیت، لانگستون و نیزبت، ۱۹۹۲) نشان می‌دهد که افراد می‌توانند نظام‌های آماری، احتمالاتی، روش‌شناختی، منطقی، اخلاقی، اقتصادی و دیگر قواعد کاملاً انتزاعی و روش‌های طبقه‌بندی را یاد بگیرند. به این ترتیب، با آموزش می‌توان استدلال افراد درباره رویدادهای زندگی روزمره و حتی رفتارشان را تغییر داد. تعجب‌آور نخواهد بود اگر ثابت شود، مردم فرهنگ‌های مختلف که از ابتدای تولد با جهان بینی‌ها و عادات فکری متفاوت بزرگ شده‌اند، در فرایندهای شناختی هم با یکدیگر تفاوت دارند.

آنچه ما در اینجا با استدلال بیان می‌کنیم، این است که تفاوت‌های اجتماعی قابل بررسی در فرهنگ‌های مختلف، نه تنها

فلاسفه تجربه‌گرای انگلیسی قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی (جان لاک، دیوید هیوم و استوارت میل)، فرایندهای شناختی یکسانی برای افراد طبیعی قائل بودند. این فرضیه (جهانی بودن فرایندهای شناختی)، به وسیله جریان اصلی روان‌شناسی قرن بیستم پذیرفته شد و از زمان نخستین کاربردهای روان‌شناسی شناختی که پیازه مطرح کرد، تا زمان نظریه پردازان یادگیری (اواسط قرن) و علوم شناختی جدید، نظریه غالب بود.

به نظر می‌رسد که افراد (حتی بزرگسالان آموزش دیده) در

^۱ این مقاله ترجمه کوتاه شده‌ای است از:

Nisbett, R.E., Peng, K., Choi, I., & Norenzayan A. (2001). Culture and systems of thought: Holistic vs analytic cognition. *Psychological Review*, 108, 291-310.

نسخه اصلی این مقاله (شامل فهرست کلیه منابع) در فرمت PDF از طریق نشانی

زیر قابل دسترسی است:

<http://www.personal.umich.edu/~nisbet/selected.html>



تمدن‌های اروپایی و آمریکایی (پس از کریستف کلمب) گردید و چین ضمن تاثیر زیادی که بر آسیای جنوب شرقی داشت، تمدن‌های آسیای شرقی؛ یعنی ژاپن و کره را توسعه بخشید.

یونان باستان و عاملیت فردی

بارزترین ویژگی یونانیان باستان (به خصوص ایونی‌ها و آتنی‌ها) این بود که موضع قدرت را در فرد می‌دیدند. عموم مردم از نوعی احساس عاملیت فردی (personal agency) برخوردار بودند که در دیگر تمدن‌های باستانی قرینه و همتایی نداشت. یونانیان ضمن باور به نفوذ خدایان، هم برای مشیت الهی و هم برای عمل مستقل انسانی، تاثیر قائل بودند (ناکس، ۱۹۹۰). زندگی معمول یونانیان، چنان با حس انتخاب‌گری و فقدان اجبارهای اجتماعی درهم آمیخته بود که در عهد باستان بی‌نظیر بود. ایده دولت آتنی، مجموعه افرادی بود که در پرورش نیروی خویش آزاد بودند و به سبک خویش زندگی می‌کردند، مطیع محض قوانینی بودند که خودشان وضع کرده و قادر بودند در صورت لزوم آنها را به نقد بکشند و تغییر دهند (هامیلتون، ۱۹۷۳/۱۹۳۰).

آنچه با حس آزادی فردی یونانیان عجین شده، سنت مباحثه (debate) است که حداقل به زمان هومر؛ یعنی قرن هشتم پیش از میلاد باز می‌گردد (گالتونگ، ۱۹۸۱؛ لوید، ۱۹۹۰؛ ناکامورا، ۱۹۸۵/۱۹۶۴). مردم عادی یونان نیز می‌توانستند در مباحثات کوچک و بازار و محافل سیاسی شرکت کنند و حتی پادشاه را به چالش بکشند (کرامر، ۱۹۹۳). یکی دیگر از وجوه تمدن یونان که تاثیر بسزایی بر آیندگان گذاشت، کنجکاوی درباره جهان و تاکید بر این فرض بود که جهان را می‌توان با کشف قوانین حاکم بر آن شناخت (لوید، ۱۹۹۱؛ تولمین و گودفیلد، ۱۹۶۱). یونانیان درباره طبیعت موضوعات و رویدادها تعمق و برای آنها مدل‌های علی ابداع می‌نمودند. ساختمان این مدل‌ها، بر طبقه‌بندی موضوعات و رویدادها، تدوین قوانین با هدف توصیف، پیش‌بینی و تبیین نظام‌دار استوار بود. اگر چه بسیاری از تمدن‌های باستانی مثل بین النهرین، مصر و تمدن مایا، در بسیاری از قلمروهای علمی مشاهدات نظام‌دار داشتند، ولی فقط یونانیان بودند که تلاش کردند به مشاهدات خود بر حسب فرضیاتی که متضمن علل مادی

بر اعتقاد مردم به بعضی مسایل خاص تاثیر می‌گذارند، بلکه نظام‌های متافیزیکی ساده انگارانه (naïve metaphysical system) و معرف شناسی ضمنی (tacit epistemology) و حتی ماهیت فرایندهای شناختی (روش‌هایی که به وسیله آنها افراد دنیا را می‌شناسند) را متأثر می‌سازد. در ادامه، قضایای زیر را، به طور مفصل، بررسی خواهیم کرد:

۱- سازمان اجتماعی، توجه به برخی جنبه‌های میدان (field) را به بهای بی‌توجهی به جنبه‌های دیگر، به افراد دیکته می‌کند.

۲- آنچه در بستر اجتماعی مورد توجه است، بر اندیشه‌های متافیزیکی فرد (یا عقاید فرد در خصوص ماهیت جهان و رابطه علی) اثر می‌گذارد.

۳- متافیزیک هدایت‌کننده معرف شناسی ضمنی است؛ یعنی عقایدی درباره اینکه چه چیزی برای دانستن مهم است و معرفت چگونه به دست می‌آید.

۴- معرفت شناسی توسعه و کاربرد برخی فرایندهای شناختی در ازای عدم توسعه و استفاده از برخی فرایندهای دیگر، در دستور کار قرار می‌گیرد.

۵- سازمان و شیوه‌های زندگی اجتماعی می‌توانند مستقیماً بر باورپذیری فرضیه‌های متافیزیکی (مانند این فرض که علیت را باید در میدان جست‌وجو کرد نه در موضوع) تاثیر بگذارند.

۶- سازمان و شیوه‌های زندگی اجتماعی می‌توانند مستقیماً بر رشد و کاربرد فرایندهای شناختی (مثل فرایندهای دیالکتیکی به جای فرایندهای منطقی) تاثیر بگذارند.

یونان باستان و جامعه چین

از قرن هشتم تا قرن سوم قبل از میلاد، بسیاری از تمدن‌ها به خصوص ایران، هند، خاورمیانه، چین و یونان در زمینه اندیشه فلسفی و اخلاق، علم و تکنولوژی گام‌های بلندی برداشتند، ولی ما دو تمدن چین و یونان را به این دلیل که بیشترین فاصله را با هم داشته و کمترین تاثیر را بر هم گذاشته‌اند و ضمناً هر یک از آنها در شکل‌گیری دنیای امروز نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند، با یکدیگر مقایسه و بررسی خواهیم نمود. یونان، موجب اعتلای



است، شکل دهند (کرامر، ۱۹۹۳؛ کان، ۲۰۰۰؛ لین، ۱۹۳۶؛ تولمین و گودفیلد، ۱۹۶۱).

چین باستان و هماهنگی (harmony)

مردم چین در تقابل با یونانی‌ها و در برابر حس عاملیت شخصی آنان، واجد نوعی احساس وظیفه متقابل یا عاملیت جمعی (collective agency) بودند. در جامعه چینی، فردیت به جزئی از یک سازمان اجتماعی وسیع، پیچیده و عموماً پایدار بدل شده بود که در آن روابط اجتماعی به دست آمده در طول زمان، راهنمای عمل اخلاقی محسوب می‌شد (لین، ۱۹۳۶؛ مونرو، ۱۹۸۵). در این جامعه، حقوق فردی از سهمی که فرد در حقوق اجتماعی به دست می‌آورد، استنباط می‌شد. ایفای نقش‌های اجتماعی در نظام سلسله مراتبی، امتیازها و منافع بسیاری برای فرد در پی داشت (مونرو، ص ۱۹). چنین تأکیدی بر عاملیت جمعی، موجب شد چینی‌ها برای هماهنگی درون گروهی اهمیت قائل شوند و به تبع آن، اعضای گروه اجتماعی، وظایف خود را انجام دهند و از حدود وظایف و توقعات ملازم آن عدول نکنند (مونرو، ۱۹۸۵، ص ۲۱-۲۰). در درون گروه اجتماعی، هر گونه رویارویی مانند مباحثه ممنوع شده بود.

فناوری چینی‌ها بسیار پیشرفته‌تر از یونانی‌ها بود. در آیین کنفوسیوس، هیچ فکری بدون نتیجه عملی هوشمندانه نیست (مونرو، ۱۹۶۹، ص ۵۵ و ۱۹۹۶). چینی‌ها برای دنیای طبیعی، مدل‌های صوری ارائه نکردند، اما ترجیح دادند از طریق شهود و تجربه‌گرایی پیش بروند. در واقع، این باور وجود دارد که چینی‌ها هرگز مفهومی مشابه با قوانین طبیعی نداشتند، آن‌ها هم به این دلیل مهم که مفهومی از طبیعت و خصوصاً طبیعت انسان یا هر موجود ذی‌روح نداشتند (فونگ، ۱۹۸۳؛ لوید، ۱۹۹۱؛ لوگان، ۱۹۸۶؛ مونرو، ۱۹۶۹؛ زو، ۱۹۹۰).

نظام‌های شناختی - اجتماعی

این احتمال وجود دارد که اختلاف رویکرد بین یونان و چین باستان در زمینه علم و فلسفه (معرفت‌شناسی و متافیزیک‌های متفاوت آنها) ناشی از نگرش‌های روانی - اجتماعی متفاوت آنها باشد. و بسیار کلی‌تر اینکه، تدوین یک نظریه

روان‌شناختی بر مبنای شواهد تاریخی امکان‌پذیر است. اکنون به نکات اشاره شده در مقدمه در زمینه حلقه‌های زنجیری که سازمان اجتماعی را به فرایندهای شناختی پیوند می‌دهند، باز می‌گردیم. ما معتقدیم که سازمان اجتماعی به دو طریق اصلی بر فرایندهای شناختی تأثیر می‌گذارد: غیرمستقیم، از طریق توجه به بخش‌های مختلف محیط و مستقیم، از طریق ایجاد برخی الگوهای ارتباط اجتماعی که نسبت به الگوهای دیگر قابل قبول ترند.

از توجه تا فرایندهای شناختی

سازمان اجتماعی، توجه و عقاید ساده متافیزیکی. کسی که در جامعه‌ای پیچیده با روابط اجتماعی گسترده زندگی می‌کند، احتمالاً توجهش به بیرون و زمینه‌های اجتماعی جلب خواهد شد. علت تمایل چینی‌ها به توجه به محیط (در معنای عام) ممکن است توجه آنها به محیط اجتماعی باشد و این امر به آنها اجازه داد که مثلاً برای فهم دقیق وقایع فیزیکی، روابط میدانی را کشف کنند. توجه به میدان، باید موجب تلاش برای شناسایی روابط بین موضوعات و رویدادها در میدان شود و تفسیر وقایع، رابطه میان موضوع و میدان را تقویت نماید. به همین ترتیب، برای افرادی که خودشان را جزئی از یک کل می‌دانند و در حفظ هماهنگی درونی آن کل برانگیخته شده‌اند، طبیعتاً دنیا ممکن است پیوسته و در هم متداخل به نظر برسد. از سوی دیگر، اگر کسی در دنیایی زندگی کند که روابط اجتماعی و اجبارهای جمعی ضعیف و کم اهمیت می‌باشد، این امکان وجود دارد که ابتدا به موضوع توجه و اهداف خود را با توجه به موضوع تعیین نماید. به این ترتیب، ویژگی‌های موضوع برجسته می‌شود و فرد را ترغیب می‌کند تا با استفاده از ویژگی‌های آن، طبقات و قواعد حاکم بر موضوع را بیروارند. اعتقاد فرد به اینکه قواعد حاکم بر رفتار موضوع را می‌شناسد، ممکن است توجه صرف به موضوع را در تبیین مسایل تقویت کند و این عقیده را پرورش دهد که دنیا جایی است که می‌توان با عمل خود آن را کنترل نمود. علاوه بر این، احتمالاً دنیا در نظر آنهايي که خود را موجودی کاملاً مختار و شاخص می‌دانند و کمتر به دیگران وابسته‌اند و در عین حال استقلال عمل دارند، ناپیوسته و دارای اجزای مستقلی باشد.

اندیشه‌های متافیزیکی ساده و معرفت‌شناسی ضمنی. می‌توان



شوند. متقابلاً از مردمی که در مخالفت ورزی با هموعان خود آزادند، انتظار می‌رود قواعدی برای هدایت مباحثه تدارک بینند؛ قواعدی که شامل اصل عدم تناقض و منطق صوری است (بیکسر، ۱۹۸۶؛ کرامر، ۱۹۹۳؛ لوید، ۱۹۹۰). تعدادی از مفسران تاریخ ادعا کرده‌اند که یونانیان با همان اصول خطابه (rhetoric) که مباحثه را بر کوچه و بازار مسلط ساختند، به تعقیب علم روی آوردند.

تفاوت‌های شناختی معاصر

اگر طبیعت زندگی اجتماعی غرب و شرق هنوز هم متفاوت باقی باشد و اگر تفاوت در جهت‌گیری‌های شناختی، ریشه در تفاوت‌های روانی-اجتماعی داشته باشد، پس در این دوران نیز تفاوت‌های شناختی می‌توانند در میان عامه مردم یافت شوند. شواهد محکمی وجود دارد که نشان می‌دهد ویژگی‌های متفاوت روانی-اجتماعی چین و یونان باستان دوام یافته‌اند. چین و دیگر جوامع آسیای شرقی جمع‌گرا هستند و جهت‌گیری گروهی دارند، در حالی که آمریکا و دیگر کشورهای تحت نفوذ اروپا فردگرا ترند. (برای مرور و بررسی کلی این تفاوت‌ها نگاه کنید: به سانز، ۱۹۹۶؛ فیسک کیتایاما، ۱۹۹۱؛ ناکامور، ۱۹۸۵/۱۹۶۴؛ گریاندیس، ۱۹۷۲/۱۹۵۵).

توجه و کنترل

نتیجه کارهای مایر (Meyer)، کایراس (Kieras) و دیگر همکارانشان (مایر، ۱۹۹۵؛ مایر و کایراس ۱۹۹۷a، ۱۹۹۷b، ۱۹۹۹) نشان می‌دهد که توجه به میدان یا موضوع، یک ویژگی ثابت در افراد نیست و بسیار تغییر پذیر است و در جریان فراگیری راهبردهای سازگارانه، با پشت سرگذاشتن معضلات ادراکی تعدیل می‌شود. پژوهش‌های روجوف (Rogoff) و همکارانش (شاواجای و روجوف، ۲۰۰۰؛ روجوف و همکاران ۱۹۹۳؛ گونکو و موسیر، ۱۹۹۳) آشکار می‌سازد که افراد متعلق به بعضی فرهنگ‌ها، بیشتر از سایر فرهنگ‌ها می‌توانند در آن واحد به دامنه وسیعی از رویدادها توجه کنند. بنابراین شاید آسیای شرقی‌ها، بیشتر از آمریکایی‌ها بتوانند هم به موضوع و هم به میدان و همچنین به دامنه وسیعی از موضوعات در میدان، توجه نمایند. انتظار ما این است که چنانچه غربی‌ها بیشتر به موضوع توجه کنند

انتظار داشت که عقاید مربوط به ماهیت دنیا، در معرفت‌شناسی‌های ضمنی یا عقاید مربوط به چگونگی حصول معرفت تأثیر بگذارند. اگر دنیا جایی است که روابط میان موضوعات و وقایع، تعیین‌کننده پیامدهاست، پس توانایی دیدن همه عوامل مهم در میدان، درک روابط بین موضوعات و رابطه جزء و کل اهمیت دارد. و اگر دنیا جایی است که رفتار موضوعات، تحت کنترل طبقات و قواعد حاکم بر آنهاست، پس توانایی تفکیک موضوع از زمینه و کشف طبقه متعلق به موضوع (با توجه به خصوصیات آن) و استنباط این امر که چگونه قواعد در طبقه‌بندی به کار می‌روند، تعیین‌کننده است.

معرفت‌شناسی ضمنی و فرایندهای شناختی: اگر در معرفت‌شناسی ضمنی، توجه به روابط میدانی مهم باشد، پس می‌توان انتظار داشت که عادات ادراکی از قبیل پردازش عمیق اطلاعات محیطی و مهارت ردیابی تغییر همگام (covariation-detection)، به اندازه عادات شناختی (از قبیل تبیین رویدادها با مراجعه به میدان) توسعه یابند. و نیز اگر معرفت‌شناسی ضمنی، برای شناخت خصوصیات موضوع و طبقه آن ارزش قائل باشد، می‌توان انتظار داشت عادات ادراکی (از قبیل تفکیک موضوع از میدان) و عادات شناختی (مثل تبیین رفتار موضوع بر حسب طبقات و قواعد حاکم بر آنها) توسعه یابند. البته همان طور که انتظار داریم معرفت‌شناسی ضمنی کاملاً دور از دسترس هشیاری شکل گرفته باشد، انتظار داریم عادات شناختی هم کاملاً ناهشیار و غیر ارادی به وجود آمده باشند.

از سازمان اجتماعی تا فرایندهای شناختی

سازمان اجتماعی می‌تواند بدون واسطه عقاید متافیزیکی، بر فرایندهای شناختی تأثیر بگذارد. به این ترتیب، منطق و دیالکتیک را می‌توان دو ابزار شناختی دانست که در معرض برخورد اجتماعی پرورش یافته‌اند. از مردمی که زندگی اجتماعی آنها بر هماهنگی استوار است، نمی‌توان انتظار داشت سنت مواجهه یا مباحثه در بین آنها گسترش یابد. برعکس، وقتی در هدف‌های مورد نظرشان با تناقض روبه‌رو می‌شوند، ممکن است به سوی حل تناقض رهنمون شوند، آن را تعالی بخشند، یا یک راه حل بینابینی برایش بیابند و خلاصه اینکه، به یک رویکرد دیالکتیکی متوسل



مهم است که غالباً در تشخیص دقیق رویدادهای قابل کنترل و غیرقابل کنترل در می‌مانند. لانگر (۱۹۷۵) خطای کنترل (illusion of control) را این‌گونه تعریف کرده است: انتظار کسب موفقیت، بیش از آنچه واقعیت بیرونی تعیین می‌کند. خطای کنترل به راستی می‌تواند موجب بهبود برخی کنش‌های شناختی آمریکایی‌ها شود. برای مثال، مشخص شد که در مورد کارهای روزمره، شرکت‌کنندگان هنگامی که به غلط باور داشتند که می‌توانند سر و صدایی بلند را که در فواصل معین شنیده می‌شد کنترل کنند، عملکرد بهتری از خود بروز می‌دادند (گلاس و سینگر، ۱۹۷۳). در بعضی از تحقیقات میان فرهنگی، مشخص شده است که امکان ندارد آسیای شرقی‌ها مستعد این خطا باشند. یاماگوشی و همکاران (۱۹۹۷) نتیجه گرفتند که مردان آمریکایی وقتی فکر می‌کنند کنترل زیادی بر محیط دارند، نسبت به زنان آمریکایی و زنان و مردان ژاپنی خوش‌بین‌تر هستند.

تبیین و پیش‌بینی

این فرض عاقلانه به نظر می‌رسد که افراد، علیت را به رویدادهای مورد توجهشان نسبت می‌دهند. اگر غربی‌ها به موضوع توجه کنند، می‌توان انتظار داشت که علت را در موضوع جست‌وجو نمایند. اگر مردم شرق آسیا به میدان و روابط موضوع با میدان توجه داشته باشند، احتمالاً بیشتر مایل‌اند علت را به زمینه و موقعیت نسبت دهند. هر یک از این انتظارات، با مدارک و شواهد قابل توجهی حمایت می‌شوند.

نقش گرایش‌ها و زمینه‌ها در تبیین

پیش‌بینی و اسناد عکسی: یکی از ارزشمندترین یافته‌های روان‌شناسی اجتماعی - شناختی، سوگیری تناظری (correspondence bias) (گیلبرت و مالون، ۱۹۹۵) یا خطای بنیادی اسناد (fundamental attributional error) (راس، ۱۹۷۷) است. خطای بنیادی اسناد، به در نظر گرفتن رفتار به عنوان محصول گرایش‌های فردی و نادیده گرفتن تعیین‌کننده‌های موقعیتی مهم رفتار تمایل دارد. اگر این مطلب واقعیت داشته باشد که مردم شرق آسیا بیشتر از آمریکایی‌های اروپایی تبار، به عوامل زمینه‌ای رهنمون شده‌اند، می‌توان انتظار داشت کمتر در معرض

و بیشتر معتقد باشند که قواعد نفوذ بر رفتار موضوع را می‌دانند، به قابل کنترل بودن موضوع بیش از آسیایی‌ها پایبند باشند. این ملاحظات واجد مضامین زیراست:

- الف) شرقی‌ها کلیات و غربی‌ها جزئیات را در نظر می‌گیرند.
 ب) شرقی‌ها به روابط عناصر درونی میدان راحت‌تر پی می‌برند.
 ج) برای شرقی‌ها تشخیص موضوعی که تحت پوشش میدان قرار دارد، دشوارتر است.
 د) ادراک و رفتار غربی‌ها، بیشتر تحت تأثیر اعتقاد آنها به کنترل داشتن بر موضوع یا محیط است.

توجه به میدان

ماسودا و نیزبت (۲۰۰۱)، مناظری واقعی از ماهی‌ها و دیگر آبزیان را به ژاپنی‌ها و آمریکایی‌ها نشان دادند و از آنها خواستند آنچه را می‌بینند گزارش کنند. اولین جمله آمریکایی‌ها غالباً به موضوع (ماهی) اشاره داشت (مثلاً ماهی قزل‌آلا به طرف راست شنا می‌کند)، در حالی که اولین جمله ژاپنی‌ها عمدتاً به زمینه‌ای که عناصر در آن قرار داشتند مربوط می‌شد (دریاچه یا یک تالاب). با اینکه آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها به اندازه هم درباره ماهی مورد نظر (اصلی) شرح دادند، ژاپنی‌ها حدود ۷۰ درصد بیشتر از آمریکایی‌ها، درباره پس زمینه مناظر جمله ساختند. علاوه بر این، ژاپنی‌ها حدوداً دو برابر آمریکایی‌ها از جملاتی استفاده کردند که به نوعی، روابط درگیر با جنبه‌های بی‌جان را مد نظر داشت (ماهی بزرگ خود را پشت جلبک‌های خاکستری پنهان ساخت). بعد از آن، در یک بازشناسی دیگر که همان ماهی را با یک پس زمینه غلط نشان می‌داد، عملکرد ژاپنی‌ها آسیب دید. این نشان می‌دهد که ادراک موضوع به زمینه‌ای که در آن ظاهر شده، محدود گردیده است (چالفونت و جانسون، ۱۹۹۶). در مقابل، بازشناسی موضوع به وسیله آمریکایی‌ها، تحت تأثیر پس زمینه اشتباه قرار نگرفت. نتیجه مشابهی را نیز هدن و همکارانش به دست آوردند (هدن و همکاران، ۲۰۰۰؛ پارک و همکاران ۱۹۹۹).

خطای کنترل

به نظر می‌رسد، اگر آمریکایی‌ها به این معتقد باشند که می‌توانند وقایع را کنترل کنند، ممکن است توجه بیشتری نیز به رویدادها معطوف نمایند. به علاوه، کنترل کردن برای آنها آن قدر



خطای بنیادی اسناد قرار بگیرند.

پس‌بینی و پیش‌بینی کل‌گرا

در تبیین رویدادها، توجه به میدان این مزیت را دارد که شرایط را برای اجتناب از خطای بنیادی اسناد هموار می‌سازد. اما در عین حال، توجه به دامنه وسیعی از عوامل می‌تواند به این معنی باشد که هر واقعه‌ای به راحتی (و شاید هم بیش از حد راحت) تبیین شود. اگر در تبیین وقایع به دسته‌ای از عوامل توجه شود و اگر اندیشه‌های متافیزیکی ساده‌انگارانه و معرفت‌شناسی ضمنی تأیید کنند که در شکل‌گیری یک نتیجه معین غالباً چندین عامل مرتبط با هم مؤثرند، هر نتیجه‌ای که به دست آید قابل توجیه و حتی بدیهی به نظر می‌رسد. در پژوهشی، چوی و همکارانش (چوی و همکاران، ۲۰۰۰) به این نتیجه دست یافتند که کره‌ای‌ها در تفسیر یک واقعه، تعداد زیادی از عوامل را بالقوه دخیل می‌دانند. در این تحقیق، برای آمریکایی‌های اروپایی تبار و آسیایی تبار و کره‌ای‌ها یک معمای پلیسی طرح و در آن به حقایق اشاره شد. از شرکت‌کنندگان خواسته شد تا حقایق را که برای حل معما نامربوط می‌دانند، مشخص نمایند. کره‌ای‌ها در مقایسه با آمریکایی‌های اروپایی تبار، حقایق بسیار کمی را نامربوط دانستند و آمریکایی‌های آسیایی تبار در میانه دو گروه قرار گرفتند.

اهالی مشرق زمین بیشتر باشد. این نظریه‌ها در چند آزمایش (چوی و نیزیت، ۱۹۹۸؛ چوی، ۲۰۰۰) بررسی و تأیید گردیدند.

تأثیر جایگزین‌های احتمالی بر تعجب افراد از نتیجه

در یک مطالعه تکمیلی که چوی و نیزیت (در دست چاپ) انجام دادند، مشخص شد شرقی‌ها به اندازه آمریکایی‌ها، از نتایج غیر قابل انتظار تعجب نمی‌کنند. اگر غربی‌ها از پیش با نظریه‌ای که انتظار حصول یک نتیجه علمی را در آنان تقویت می‌کند آشنا باشند، ما انتظار داریم برای تحقق آن نتیجه (در مقایسه با زمانی که نظریه، انتظار حصول نتیجه مخالف را افزایش می‌دهد)، احتمال بیشتری قابل شوند. از طرف دیگر، اگر کره‌ای‌ها به این فکر عادت کرده باشند که نتایج را بدیهی بشمارند، نمی‌توان انتظار داشت، وقتی از دو نظریه متضاد آگاهند، در مقایسه با زمانی که فقط با یک نظریه پیش‌بینی‌کننده آشنا هستند، از عدم تحقق نتیجه مورد نظر خود زیاد تعجب کنند و این همان چیزی است که به دست آمده است. به این ترتیب، ما معتقدیم زمینه‌های شناختی یکسانی که آسیایی‌ها را برای خطای بنیادی اسناد کمتر مهیا می‌سازد، آنها را در دام سوگیری در تفسیر (پس از وقوع) گرفتار نماید و ممکن است موجب کاهش کنجکاوی شناختی آنها شود.

روابط و مشابهت‌ها در برابر قواعد و طبقات

اگر غربی‌ها علت را در وهله اول به موضوع نسبت می‌دهند، به نظر می‌رسد بر اساس قواعدی که می‌پندارند بر رفتار موضوع حاکم است، عمل نمایند. در عوض، قوانین تا آن حدی که در مورد تعداد بسیار زیاد و نوع خاصی از موضوعات (یعنی یک طبقه بندی) کارایی دارند، ارزشمند هستند. بنابراین به نظر می‌رسد برای غربی‌ها، قواعد و طبقات، اساس سازماندهی رویدادها باشد. در مقابل، اگر شرقی‌ها علت رویدادها را در وهله اول به میدان (یعنی به روابط وقایع درون میدان با یکدیگر) نسبت دهند، ممکن است برای آنها میدان اساس سازماندهی باشد. شواهد قابل توجهی این انتظارات را تأیید می‌کند.

روابط در برابر طبقات به عنوان مبنای گروه بندی

چیو (۱۹۷۲) در جریان یک پژوهش، تصاویری شامل انسان، وسیله

گرایش به تفسیر پس از وقوع (hindsight bias)

امتیاز قاعده‌گرایی غربی‌ها (که شاید ساده‌انگارانه باشد) این است که شگفت‌زدگی در آن شایع است. ارائه تبیین بعد از وقوع (post hoc explanation) ممکن است دشوار باشد و کنجکاوی برانگیخته شود. در عین حال، این کنجکاوی برانگیزاننده جست‌وجوی مدل‌های جدید و احتمالاً بهتر، برای تبیین وقایع خواهد بود. در مقابل، اگر نظریه‌های شرقی درباره دنیا کمتر روی موضوع مشخصی متمرکز باشد و دامنه وسیعی از عوامل را بالقوه با هر پیامدی مرتبط بداند، تشخیص اینکه نمی‌توان نتیجه معینی را پیش‌بینی نمود، ممکن است سخت‌تر باشد. بنابراین سوگیری در تفسیر پس از وقوع یا به قول فیش هاف (۱۹۷۵)، گرایش به قابل قبول دانستن هر نتیجه‌ای که به دست می‌آید، ممکن است بین



یادگیری طبقه‌بندی

اگر برای آسیای شرقی‌ها استفاده از قواعد صریح، برای نسبت دادن ویژگی‌ها به موضوعات و نسبت دادن موضوعات به طبقات نسبتاً ناممکن باشد، پس یادگیری طبقه‌بندی موضوعات با استفاده از نظام‌های قاعده‌مند دشوارتر است. بررسی‌های نورنزیان و همکاران (۲۰۰۰) به این مسئله اختصاص دارد. آنها مطابق الگوی آلن و بروکس، برای شرکت‌کنندگان آسیای شرقی و آمریکایی‌های اروپایی تبار و آسیایی تبار تصاویری از حیوانات کارتونی را در صفحه نمایش کامپیوتر، به نمایش گذاشتند و به آنها گفتند بعضی از حیوانات به سیاره زهره و بعضی دیگر به سیاره زحل تعلق دارند. در قالب طبقه‌بندی نمونه‌ای (مصادقی)، از آنها خواسته شد به حیوانات نگاه کنند و با گرفتن بازخورد از پاسخ‌های خود، طبقه‌ای را که حیوان به آن تعلق دارد، حدس بزنند. گروه دیگری از شرکت‌کنندگان در یک موقعیت قاعده‌ای قرار گرفتند و یک روش طبقه‌بندی قاعده مینا را یاد گرفتند. به این افراد گفته شد با توجه به پنج خصوصیت (مانند دم فردار، شاخک‌های بشقابی و...) اگر حیوانی سه ویژگی از پنج ویژگی را داشته باشد، اهل زهره و در غیر این صورت زحلی است.

در طبقه‌بندی نمونه‌ای از نظر میزان خطا و سرعت پاسخگویی، عملکرد آسیایی‌ها و آمریکایی‌ها به یک اندازه خوب بود. اما در موقعیت قاعده‌ای، شرکت‌کنندگان آسیای شرقی از آمریکایی‌ها کندتر بودند. وقتی در شرایط قاعده‌ای، حیوانی را به شرکت‌کنندگان نشان دادند که با ملاک قاعده صوری، مناسب یک طبقه معین بود، ولی به یک حیوان در طبقه دیگر شبیه بود (و به این ترتیب، طبقه‌بندی مبتنی بر حافظه در تقابل با طبقه‌بندی مبتنی بر قاعده قرار گرفت)، آسیایی‌ها بیشتر از آمریکایی‌ها مرتکب خطای طبقه‌بندی شدند. وقتی حیوان آزمایشی، بیشتر شبیه نمونه‌ای از طبقه دیگر بود (که بر حسب قواعد صوری به عضویت آن طبقه در آمده است)، آنها کمتر دچار خطا شدند و بر این اساس، هم تعمیم مبتنی بر قاعده و هم تعمیم مبتنی بر مصادق، به پاسخ درست منتهی شد. عملکرد آمریکایی‌های آسیایی تبار از نظر سرعت و دقت تقریباً مشابه عملکرد آمریکایی‌های اروپایی تبار بود.

نقلیه، مبلمان، ابزار یا انواع غذا را به صورت گروه‌های سه‌تایی به کودکان چینی و آمریکایی نشان داد و از آنها خواست دو تصویر مشابه یا جور را از بین سه تصویر انتخاب کنند و دلیل انتخابشان را نیز بگویند؛ نتیجه اینکه سبک اصلی بچه‌های چینی زمینه‌ای - ارتباطی بود. به طور مثال، وقتی تصویر یک مرد و یک زن و یک کودک به آنها نشان داده شد، بیشتر آنها تصویر زن و کودک را در یک گروه قرار دادند و توضیحشان نیز این بود که مادر از بچه‌ها مراقبت می‌کند. در حالی که کودکان آمریکایی، غالباً تصاویر را بر اساس عضویت در یک طبقه یا خصوصیات ظاهری مشترک گروه‌بندی کردند. برای نمونه، گروه‌بندی زن و مرد با این توضیح که آنها هر دو بزرگسال هستند.

طبقات و استقرا

در نظریه استنباط استقرایی طبقات که اشرسون و همکاران (۱۹۹۰) مطرح کردند، گرایش افراد به تعمیم دادن کنشی است که بر اساس آن، طبقات اول پایین‌ترین سطح طبقه را می‌پوشاند. به این ترتیب وقتی به افراد گفته می‌شود که شیرها و زرافه‌ها یک ویژگی خاص دارند، در مقایسه با زمانی که گفته می‌شود شیرها و بیرها یک ویژگی خاص دارند، تمایل بیشتری در افراد به وجود می‌آید که استنباط کنند خرگوش‌ها هم این خصوصیت را دارند؛ چون شیرها و زرافه‌ها نسبت به شیرها و بیرها پوشش بیشتری به طبقه پستانداران می‌بخشند. در پژوهشی که چوی و همکاران (۱۹۹۷) کردند، کره‌ای‌ها نسبت به آمریکایی‌ها در استنباط‌های استقرایی خود، از طبقات کمتری استفاده کردند. برای مثال، نسبت به آمریکایی‌ها کمتر تحت تاثیر پوشش طبقه قرار گرفتند (مگر اینکه آن طبقه به طریقی برجسته باشد). با دستکاری شرایط پژوهش، به جای نام بردن موضوعات یک طبقه، از طبقه اصلی استفاده شد (مثلاً شرکت‌کنندگان در استنباط خود به جای خرگوش‌ها از پستانداران استفاده کردند). این تغییر در پژوهش، بر استنباط آمریکایی‌ها تأثیری نگذاشت، ولی میزان توجه و اتکای کره‌ای‌ها را به طبقه افزایش داد. به این ترتیب کاملاً روشن است که برای کره‌ای‌ها کمتر اتفاق می‌افتد که طبقه خود به خود برجسته شود، از این رو برای هدایت تعمیم‌پذیری‌ها، طبقات کمتر سودمند هستند.



منطق صوری در برابر دانش

براساس یک سنت قدیمی غربی (از عهد یونان باستان تا قرون وسطی و نظریه پردازان منطق گزاره‌ای اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰)، ساختار یک قضیه جدا از محتوای آن تحلیل می‌شود و صرفاً با مبنا قرار دادن گزاره‌های انتزاعی استدلال صورت می‌گیرد. یک چنین سنتی هرگز در شرق متداول نبوده است و صراحتاً تفکیک ساختار از محتوا تقبیح و در ارزیابی قضایا بر تجربه حسی و باورپذیر بودن آنها تأکید شده است. مطالعات متعدد نشان می‌دهد که مردم آسیای شرقی برای استدلال کردن (دست کم وقتی منطق و تجربه در تعارض با هم قرار دارند)، کمتر به منطق صوری و بیشتر از آمریکایی‌ها به دانش تجربی متکی‌اند.

دانش در برابر منطق

در یک بررسی دیگر نورنزیان و همکاران (۲۰۰۰)، به شرکت‌کنندگان در آزمایش، چند استدلال قیاسی ارائه شد که برخی از آنها به لحاظ منطقی درست و برخی دیگر نادرست بودند. برخی از نظر محتوا امکان‌پذیر و برخی دیگر امکان‌ناپذیر یا بعید به نظر می‌رسید. ضمناً بعضی از قضایا نیز انتزاعی و بدون محتوا بودند. به دانشجویان کره‌ای و آمریکایی آموزش داده شد که اعتبار هر قضیه را از لحاظ منطقی مشخص و تعیین نمایند که آیا در هر قضیه، مؤخره از مقدمه پیروی کرده است یا خیر؟ نتایج نشان داد که وقتی ساختار منطقی با عقاید روزمره زندگی در تضاد است، دانشجویان آمریکایی (در مقایسه با کره‌ای‌ها) در کنار گذاشتن باور تجربی به نفع منطق، مصمم‌تر هستند.

دیالکتیک در برابر اصل عدم تناقض

پنگ و نیزبت (پنگ، ۱۹۹۷؛ پنگ و نیزبت، ۱۹۹۹) معتقدند که آسیای شرقی‌ها آن طور که غربی‌ها از تناقض روی گردانند، خود را ملزم به اجتناب از تناقض نمی‌دانند.

مطابق نظرات بسیاری از فلاسفه شرق و غرب (لیر، ۱۹۷۴؛ نیدهام، ۱۹۷۸، ۱۹۶۲؛ زانگ و چن، ۱۹۹۱)، پنگ و نیزبت اظهار داشتند در فلسفه شرق سنتی وجود دارد که عمیقاً با منطق صوری مغایر است و آن رویکرد دیالکتیکی است. دیالکتیک ساده با دیالکتیک هگل و مارکس مشابهت‌هایی دارد، زیرا در دیالکتیک

ساده سنتز گاهی محصول تز و آنتی تز است، اما دیالکتیک ساده معمولاً با تعالی بخشیدن، تصدیق کردن و حتی اصرار بر تناقض میان احکام، بیشتر سروکار دارد (هاف، ۱۹۹۳؛ لیو، ۱۹۷۴؛ لویس، ۱۹۹۰؛ پنگ و نیزبت (۱۹۹۹) رویکرد دیالکتیکی را با سه اصل مشخص کردند:

الف) اصل تغییر (Principle of change): واقعیت یک فرایند ایستا نیست، بلکه پویا و تغییرپذیر است. هیچ چیزی مجبور نیست شبیه خودش باشد. واقعیت طبیعی سیال دارد.

ب) اصل تناقض (Principle of contradiction): تا حدودی به این دلیل که تغییر دائمی است، تناقض نیز اجتناب‌ناپذیر است. پس کهنه و نو، خوب و بد در یک موضوع یا رویداد واحد وجود دارند و در واقع وجودشان به یکدیگر وابسته است.

ج) اصل بستگی یا کلیت (Principle of relationship or holism): به دلیل تغییر دائمی و تناقض، هیچ چیز در زندگی انسان و طبیعت جدا و مستقل نیست و در عوض همه چیز به هم مربوط است. این نشان می‌دهد هرگونه تلاش برای تفکیک عناصر یک کل، گمراه کننده خواهد بود.

البته این اصول تماماً با معرفت‌شناسی غربی از نوع تخصصی یا غیرتخصصی آن بیگانه نیست. در واقع، روان‌شناسان رشد در غرب (بالتز، استاودینگر، ۱۹۹۳؛ باسچز، ۱۹۸۰، ۱۹۸۴؛ ریگل، ۱۹۷۳) استدلال کرده‌اند که غربی‌ها این اصول «فراصوری» را در سنین نوجوانی و جوانی کم و بیش به اندازه هم یاد می‌گیرند و نیز می‌آموزند که خردمندی، توانایی تلفیق استفاده از عملیات صوری و رویکرد دیالکتیکی و کل‌گراتر در برخورد با مسایل است. اما بررسی‌های ما نشان می‌دهند که اتکای غربی‌ها به اصول دیالکتیک، ضعیف‌تر از شرقی‌هاست و آنها به اصول بنیادی منطق صوری، به خصوص اصل عدم تناقض، بیشتر متکی‌اند.

قضاوت درباره گزاره‌های متناقض

یکی از قوی‌ترین مضامین این ذهنیت که غربی‌ها به تحلیل منطقی مسایل پایبند هستند این است که وقتی با گزاره‌های به ظاهر



مختلف تشکیل یافته است (باری و همکاران ۱۹۵۹؛ بری، ۱۹۷۶؛ کرامر، ۱۹۹۳؛ ناکامورا، ۱۹۶۴، ۱۹۸۶؛ نیدهام و همکاران ۱۹۵۳؛ ویتینگ و ویتینگ، ۱۹۷۵؛ ویت کین و بری، ۱۹۷۵).

تمدن چین باستان بر نظام کشاورزی استوار بود و همین امر ایجاب می‌کرد مردم با همسایگان خود همکاری نزدیکی داشته باشند و این همکاری برای انجام مؤثر فعالیت‌های اقتصادی ضروری بود؛ به خصوص اینکه در شمال چین کشت و کار برنج متداول بود. در چین باستان به عنوان یک کشور بسیار پهناور و پیچیده سلسله مراتبی (پادشاه، فرمانروا و نظام دیوانسالار)، عوامل نظارتی همیشه در زندگی هر فرد چینی حاضر بودند. بنابراین هماهنگی و نظم اجتماعی در جامعه چینی نقش محوری داشت. علمای اجتماعی بعد از مارکس، اظهار داشتند که مناسبات اقتصادی و اجتماعی این چین، به طور عام، به جهت‌گیری‌های اجتماعی «جمع‌گرا» یا «وابسته» مربوط می‌گردد که از جهت‌گیری‌های اجتماعی «فردی» یا «مستقل» که ویژگی جوامع مبتنی بر شکار، ماهیگیری، دادوستد یا تجارت نوین است، متمایزند.

برخلاف دیگر تمدن‌های بزرگ دنیای باستان، اقتصاد یونان کاملاً به کشاورزی متکی نبود. شرایط بوم شناختی یونان با دیگر عوامل علیه توسعه زراعت همدست شده بودند، زیرا یونان عمدتاً از کوهستان‌هایی تشکیل یافته بود که به دریا ختم می‌شدند. این محیط زیست بیشتر مناسب دامداری و ماهیگیری بود تا کشاورزی گسترده. به این ترتیب، احساس عاملیت شخصی یونانیان می‌توانست ناشی از آزادی اصیلی باشد که آنها در جامعه‌ای به لحاظ اجتماعی کمتر پیچیده، تجربه کرده بودند.

از نظر سیاسی شهرهای یونان به صورت غیر متمرکز اداره می‌شد و در مقایسه با شهرهای چینی، مردم آزادی عمل بیشتری داشتند. یونانی‌هایی که می‌خواستند یک شهر را به قصد شهر دیگر ترک کنند، آزاد بودند. دریا راه‌گریز مخالفان را فراهم ساخته بود. علاوه بر این، یونان چهار راه بین‌المللی تجارت محسوب می‌شد. بنابراین اجباراً کنجکاوی و مباحثه‌گری آنان به میزان زیادی تحریک می‌شد و ساختار قدرت حکومتی نیز چنان ضعیف بود که نمی‌توانست از بیان آزادانه عقاید جلوگیری کند. در واقع

متناقض روبه‌رو می‌شوند، باید برای کنار گذاشتن یکی به نفع دیگری آماده باشند. از طرف دیگر شرقی‌ها که مقید به اصل راه حل میانه هستند، باید بتوانند هر دو گزاره را بپذیرند و برای هر یک محاسنی بیابند.

شواهد قابل ملاحظه‌ای وجود دارد که تأیید می‌کند شرقی‌ها به شیوه غربی‌ها با تناقض روبه‌رو نمی‌شوند. آنها راه حل‌های بینابینی و استدلال‌های کل‌گرا را بیشتر ترجیح می‌دهند و به تصدیق استدلال‌های به ظاهر ضد و نقیض، تمایل بیشتری از خود نشان می‌دهند و افکارشان را در معرض نفوذ هر استدلال (هر چند ضعیف) قرار می‌دهند. در نهایت وقتی از آنها خواسته می‌شود برای انتخاب‌های خود دلیل بیاورند، به نظر می‌رسد به جای استناد کردن به یک اصل مسلم، نوعی مصالحه یا راه حل میانه را پیش می‌گیرند. باید خاطر نشان کرد پایبندی آمریکایی‌ها به اصل عدم تناقض، اصولاً تضمین‌کننده ضدیت آنها با استنباط‌های تردیدآمیز نیست. برعکس، بعضی اوقات همین پایبندی (در شرایطی که انتظار می‌رود کمتر دچار افراط شوند) می‌تواند باعث قضاوت‌های افراطی‌تر آنها شود. این تمایل به قضاوت‌های افراطی، در اعتراض‌هایی که غالباً فلاسفه و نقادان اجتماعی به منطق‌گرایی بیش از حد غرب کرده‌اند، نمایان است (کورزنسکی، ۱۹۳۳، ۱۹۹۴؛ لین، ۱۹۳۶؛ لیو، ۱۹۷۴؛ ناگاشیما، ۱۹۷۳؛ سائول، ۱۹۹۲).

پیدایش و استمرار نظام‌های فکری

عامل تفاوت‌های شرق و غرب در عهد باستان چیست؟ و چه عاملی موجب تداوم آنها تا به امروز شده است؟ اینها موضوعات قابل تأملی هستند و البته پاسخ‌های ما به ملاحظات مختصری محدود می‌شود، به خصوص پاسخ به سوال اول که یک سوال تاریخی است.

خاستگاه نظام‌های شناختی - اجتماعی

شاید تفسیر ما از تفاوت‌های شناختی، مادی گرایانه به نظر برسد، ولی به لحاظ مبدئی که برای این تفاوت‌ها قائل هستیم، یک تفسیر اجتماعی است و از براهین دانش‌پژوهان در رشته‌های علمی



برای بازی «گو» که به دیالکتیک معروف شده این است: رقابت بین سیاه و سفید مبادله‌ای حساب شده است... که طمع و زیاده‌خواهی در آن مصلحت نیست (ایکسیا، ۱۹۹۷).

استدلال، مباحثه و سخنوری

- زندگی روزمره آسیای شرقی‌ها در تلاش برای حفظ هماهنگی سپری می‌شود. اوبوشی (Ohbushi) و تاکاهاشی (۱۹۹۴) از تجار آمریکایی و ژاپنی سئوال کردند وقتی با مدیران زیر دست خود اختلاف نظر پیدا می‌کنند، چه رفتاری در پیش می‌گیرند. بررسی پاسخ‌ها نشان داد آمریکایی‌ها دو برابر بیش از ژاپنی‌ها اجتناب از موقعیت تعارضی را به عنوان نحوه برخورد با اختلاف نظر مطرح کردند و در مقابل ژاپنی‌ها، سه برابر بیش از آمریکایی‌ها تلاش برای متقاعدسازی را برگزیدند.
- مریان غربی اغلب از اینکه دانشجویان آسیایی در بحث‌های کلاسی شرکت نمی‌کنند و در نوشته‌های خود و متون نوشتاری، ارائه اصول و پیش‌فرض‌ها، مأخذ، فرضیه‌ها، شواهد، استدلال‌ها و نتیجه‌گیری را رعایت نمی‌کنند، گله‌مند هستند. نه فرهنگ و نه تجارب تربیتی، آنها را برای اشکال رایج سخنوری که در غرب عادی به نظر می‌رسد، آماده نکرده است (نگاه کنید به تونید و لمان، ۲۰۰۰).

قانون و قراردادها

- با اینکه در چین باستان نظام قانون پیچیده‌ای وجود داشت، ولی به طور کلی مانند قوانین غربی مدون نبودند (لوگان، ۱۹۸۶). در حال حاضر، دادگاه‌های مدنی در شرق نسبتاً کمیاب هستند و مردم ترجیح می‌دهند اختلافات خود را با استناد به یک مورد خاص و یا از طریق وساطت یک نفر (به صورت کدخدا منشی) حل کنند (لنگ و موریس، در دست چاپ).
- شرقی‌ها و غربی‌ها اساساً در فهم ماهیت قراردادها با هم تفاوت دارند. در غرب یک قرارداد غیر قابل تغییر است، حال آنکه در شرق یک قرارداد متناسب با شرایط همیشه قابل چانه‌زنی است (هامپدن - ترنر و ترمنارز، ۱۹۹۳). این

برای مردم آتن و دولت شهرهای دیگر یونان، مباحثه‌گری بخش جدایی‌ناپذیر نظام سیاسی بود.

بعضی از تحقیقات ویت کین و همکارانش این باور را تقویت می‌کند که هر قدر شبکه‌های اجتماعی مستحکم‌تر باشند، جهت‌گیری افراد نسبت به دنیا کل‌گراتر است. بری (۱۹۶۷)، (۱۹۷۶) و ویت کین و بری (۱۹۷۵) نشان دادند که در تعدادی از جوامع، کشاورزان بیشتر از شکارچیان و دامداران و صنعتگران به میدان (field) وابسته‌اند.

تعادل در نظام‌های اجتماعی - شناختی

تفاوت‌های موجود در شیوه تفکر مردم نه تنها حالت ایستا ندارد، بلکه به اعتقاد ما نظام‌های فکری با شیوه‌های زندگی اجتماعی که آنها را احاطه نموده‌اند، رابطه تعادلی دارند. در اینجا راه‌هایی نشان داده می‌شود که بر اساس آنها، شیوه‌های زندگی اجتماعی و فرایندهای شناختی یکدیگر را یا تأیید می‌کنند یا می‌پروراند (هونگ و همکاران، ۲۰۰۰).

شیوه‌های تحلیل‌گرا در برابر شیوه‌های کل‌گرا

- غرب در قرن هجدهم، «پیش‌ساخته‌نگری» (modularity) را معرفی نمود و با سرعتی بیش از پیش آن را تداوم بخشید. پیش‌ساخته‌نگری به معنی طراحی و ساخت یک شکل جزء نگر و تعویض‌پذیر محصولات است (شور، ۱۹۹۶). از شروع به کار کلبه‌های روستایی تولیدکننده پارچه در انگلستان، تا خط تولید هنری فورد در رستوران‌های زنجیره‌ای، غرب و به خصوص آمریکا، مبتکر و مشتری اصلی پیش‌ساخته‌نگری و محصولات آن است.
- همگانی‌ترین بازی فکری در شرق «گو» (Go) و در غرب، «شطرنج» است. ایکسیا (۱۹۹۷) و کمپبل (۱۹۸۳) «گو» را پیچیده‌تر و کل‌گراتر از شطرنج و شطرنج را مشخصاً یک بازی تحلیلی معرفی کردند. ابعاد صفحه بازی «گو»، ۱۹×۱۹ و ابعاد صفحه بازی شطرنج ۸×۸ است. مهره‌های بازی «گو» نسبت به مهره‌های شطرنج که قواعد حرکتی ثابتی دارند، از تنوع حرکتی بیشتری برخوردارند. در نتیجه پیش‌بینی حرکات در بازی «گو» دشوارتر است. یک راهبرد مناسب



وجود دارد برای اینکه بپذیریم شیوه‌های رفتار اجتماعی و شناختی یکدیگر را متعادل می‌سازند. علت اینکه شیوه‌های شناختی توانسته‌اند به خوبی دوام بیاورند این است که در دل نظام‌های اعتقادی و شیوه‌های رفتار اجتماعی بزرگتر جای گرفته‌اند.

مضامین روان‌شناختی

جهان شمولی (universality)

تصور جهان شمول بودن فرایندهای شناختی، ریشه در سنت روان‌شناسی دارد. ما بر این باوریم که نتایج مورد بحث به این احتمال دامن می‌زند که تعداد قابل ملاحظه‌ای از فرایندهای شناختی پایه، تفسیرپذیرند. هنگامی که روان‌شناسان پیرامون طبقه‌بندی، استنباط استقرایی، استدلال منطقی و فرایندهای اسنادی آزمایش می‌کنند، معمولاً تصور نمی‌کنند که نتایج به دست آمده تنها در مورد افرادی صادق است که در محیطی با فرهنگ اروپایی رشد یافته‌اند. البته آنها هرگونه تفاوت پارامتری را در نظر می‌گیرند، اما اگر تفاوت‌های پارامتری بین گروه‌ها سه به یک و یا بیشتر باشد، مسئله جهان شمولی آن قابل تعمق خواهد بود. اگر بگوییم تفاوت‌های کیفی بین جمعیت‌های مختلف هر ادعایی در مورد جهان شمول بودن را زیر سؤال می‌برد، ابداً مبالغه نکرده‌ایم، مگر اینکه دلیلی برای این باور وجود داشته باشد که روش‌های آزمایشی در بین گروه‌ها قابل قیاس نیستند.

ثبات محتوای شناختی

شگفت اینکه مدارک ما حاکی از آن است که بعضی از فرایندهای شناختی به شدت تحت تأثیر مسائل فرهنگی هستند، ولی دیگر محققان مدارکی ارائه داده‌اند که نشان می‌دهد محتوای شناختی چندان هم تحت تأثیر مسایل فرهنگی نیست.

بنابراین به نظر می‌رسد این تصور که محتوای شناختی، اکتسابی و بی‌اندازه قابل تغییر است و اینکه فرایندهای شناختی جهان شمول و به لحاظ زیستی ثابت‌اند، هر دو ممکن است کاملاً نادرست باشند. بعضی از محتواهای مهم ممکن است جهان شمول باشند و بخشی از ظرفیت‌های ما که جنبه زیستی دارند و بعضی از فرایندهای مهم ممکن است قابل تغییر باشند. ادامه حیات روی

اختلاف نظر فاحش، به کشمکش و دل‌آزردگی مذاکره‌کنندگان شرقی و غربی انجامیده است.

دین

• ادیان آسیای شرقی طبیعتی به هم بافته و درهم متداخل دارند. این جوامع و افراد، بی‌درنگ جنبه‌هایی از ادیان مختلف را به جهان‌بینی خود الحاق می‌کنند. در مقابل، مسیحیان بر ناب بودن و اصیل بودن آیین و تعالیم دینی خود اصرار می‌ورزند. این ویژگی در غرب گاهی به جنگ‌های مذهبی منجر گردیده، ولی در آسیای شرقی این اتفاقات کمیاب بوده است.

زبان و نوشتار

شاید فراگیرترین و مهم‌ترین شیوه‌های رفتار اجتماعی که در تأیید تفاوت‌های شناختی نقش بازی می‌کنند، الگوهای زبانی و نوشتاری باشند. در واقع، برخی محققان به ویژه لوگان (۱۹۸۶) تلاش کرده‌اند مواردی را مطرح کنند که نشان می‌دهد، بیشتر تفاوت‌های شناختی مورد بحث، در وهله اول، وام‌دار تفاوت نظام‌های زبانی و نوشتاری است.

- ۱- مبنای نظام نوشتاری در زبان چینی و دیگر زبان‌های آسیای شرقی، اساساً تصویرنگاری است. می‌توان ادعا کرد الفبای غربی که بیشتر جزءگرا و تحلیلی است، یک وسیله طبیعی برای طبقه‌بندی هم هست و به عنوان الگویی در خدمت قانون‌گذاری، طبقه‌بندی علمی، ابزارهای اندازه‌گیری و مقیاس‌های استاندارد شده به کار می‌رود. (لوگان، ص ۵۵).
- ۲- زبان‌های آسیای شرقی از هر نظر مبتنی بر بافت و متن هستند؛ چون هر کلمه معنای متعددی دارد و باید آن را در متن جمله فهمید. به دلیل طبیعت نحوی زبان‌های چینی - تبتی، متن در فهم جملات نقش بسزایی دارد (فریمن و هابرم، ۱۹۹۶). در مقابل، هیث (۱۹۸۲) نشان داد فرایند اجتماعی شدن زبان در کودکان طبقه متوسط آمریکا، به مرور، زبان را از متن جدا می‌سازد. والدین تلاش می‌کنند کودکانشان کلمات را مستقل از بافت کلام و سخنان را جدا از بافت موقعیت درک کنند. بنابراین دلایل خوبی



شرقی‌ها و غربی‌ها نشان می‌دهد که آنها ممکن است در بعضی مواقع اصلاً محرک مورد نظر را نبینند، حتی زمانی که سرشان بی‌تحرک در فاصله ثابتی به دور از صفحه کامپیوتر قرار گرفته است.

روش دیگری که می‌تواند موجب تفاوت فرایندهای شناختی در بین فرهنگ‌های مختلف شود، این است که فرهنگ‌ها بتوانند ابزارهای شناختی مرکبی بسازند که خارج از جعبه ابزار جهانی باشد و به قول دنت (۱۹۹۵)، مهندسی شناختی بفرنجی به وجود خواهد آمد که در آن جرثقیل، جرثقیل می‌سازد. امروزه قوانین آمار، روش‌شناختی و قوانین صرفه‌جویی نمونه‌هایی از این جرثقیل‌های جرثقیل‌ساز هستند که ما در اختیار داریم. این قوانین که در غرب بر مبنای مشاهده تجربی قانونمند، ریاضیات و منطق صوری به وجود آمده‌اند، تا قبل از قرن ۱۷ نظیر نداشتند. در حال حاضر، اعضای جامعه غربی در فهم و استفاده از این قوانین بسیار تفاوت دارند که می‌توان نکات مشابهی را پیرامون تبدیل عقاید باستانی چینی در مورد یین و یانگ به عقاید دیالکتیکی پیچیده‌تر در زمینه تغییر، تعدیل، نسبییت و لزوم نقطه نظرات متعدد، مطرح ساخت. عقاید روان‌شناسی ما شباهت بسیاری به عقاید ویگوتسکی (Vygotsky) دارد (وایفسکی، ۱۹۸۷، ۱۹۷۸؛ کول، ۱۹۹۵؛ هاپینز، ۱۹۹۵؛ لائو، ۱۹۸۸؛ لوریا، ۱۹۳۱؛ روگف، ۱۹۹۰). او اصرار داشت تفکر زمانی شکل می‌گیرد که شرایط یک مشکل واقعی به انضمام پیش فرض‌های فرهنگی مربوط به آن فراهم باشد. این دیدگاه که اخیراً به نظریه شناخت موقعیتی (situated cognition) معروف شده، از نظر رسنیک (Resnick) نوعی پیش فرض است که بر اساس آن ابزار تفکر در برگیرنده تاریخ عقلانی یک فرهنگ است ابزارها نظریه‌هایی را در بر دارند و استفاده‌کنندگان، این نظریه‌ها را به هنگام استفاده، هر چند نا آگاهانه، می‌پذیرند (رسنیک، ۱۹۹۴).

امیدواریم توانسته باشیم خواننده را متقاعد کنیم که فرایندهای شناختی به وجود آمده در شرایط خاص آن قدر هم که عموماً فرض می‌شود جهان شمول، جدا از محتوا و یا مستقل از ویژگی‌های خاص تفکر که یک گروه را از گروه دیگر متمایز می‌سازد، نیستند.

سیاره‌ای که دارای سنت‌های بسیار متفاوت اجتماعی عقلانی است، فرصت مناسبی برای مطالعه ثبات یا تغییرپذیری محتوا و فرایند به وجود می‌آورد.

جدایی فرایند از محتوا

تفاوت بودن فرایندهای بنیادی در فرهنگ‌های مختلف، هم افراطی است و هم نیست. بحث ما این است که متافیزیک، معرفت‌شناسی و فرایندهای شناختی در جهت تقویت نظام‌های فکری و وابسته کردن آنها به خود عمل می‌کنند. بدین ترتیب که یک محرک در موقعیت خاص، فرایندهای کاملاً مختلفی را در فرهنگ‌های گوناگون به وجود می‌آورد و بنابراین امکان تفکیک قطعی بین فرایند و محتوای شناختی وجود ندارد.

از این رو بدون اینکه ادعا کنیم شرقی‌ها قادر به استفاده از دسته‌بندی نیستند و غربی‌ها قادر به کشف تغییر همگام نمی‌باشند، در می‌یابیم که تفاوت بین فرهنگ‌ها هنوز هم می‌تواند چشمگیر باشد: الف) شرایطی که یک فرایند را در برابر فرایند دیگر فعال می‌کند، در فرهنگ‌های مختلف اساساً متفاوت است. ب) میزان استفاده از بنیادی‌ترین فرایندهای شناختی بسیار متفاوت است. ج) در نتیجه میزان و ماهیت مهارت کاربرد روش‌های خاص شناختی (د) معیارهای متعارف ضمنی و حتی صریح تفکر در فرهنگ‌های مختلف متفاوت است.

طبق گفته کلود لوی استراوس (Claude Levi)

(Strauss)، مردم‌شناس بزرگ فرانسوی، انسان‌ها در تلاش برای حل مسایل روزمره زندگی، مثل تعمیر کارهایی هستند که جعبه ابزارشناختی دارند. با این استعاره، ما می‌توانیم بگوییم که حتی اگر در تمام فرهنگ‌ها مردم فرایندهای بنیادی شناختی یکسانی را به عنوان ابزار دست خود داشته باشند، ابزار انتخابی آنها برای حل مشکل مشابه ممکن است بسیار متفاوت باشد. علاوه بر این در فرهنگ‌های مختلف افراد ممکن است یک محرک معین را مشکل تلقی نکنند و آن را نیازمند اصلاح و تغییر ندانند. تناقضی که برای غربی‌ها یک مشکل محسوب می‌شود، ممکن است برای شرقی‌ها این‌طور نباشد. در واقع مطابق نتایج بعضی تحقیقات که قبلاً به آن اشاره شد، تفاوت کانون توجه